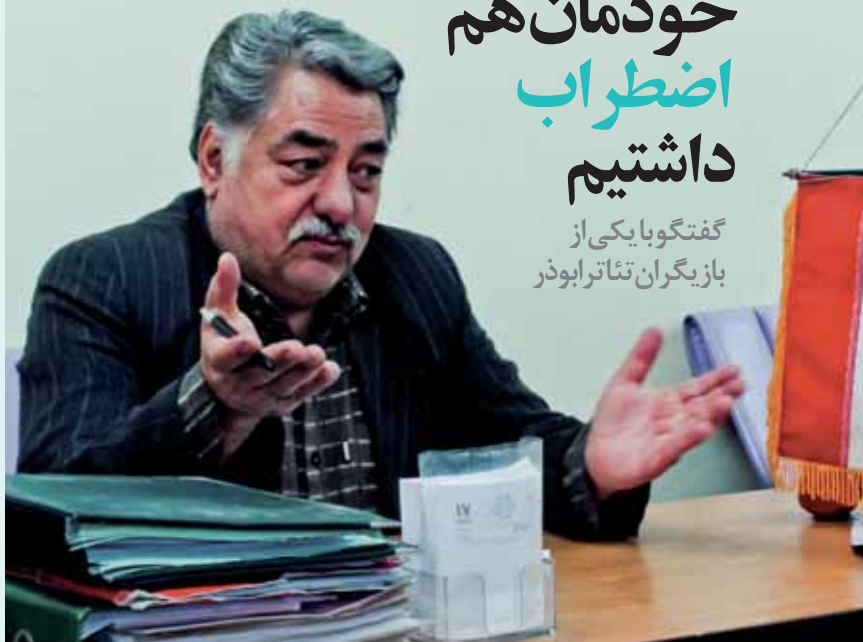


خودمان هم اضطراب داشتیم

گفتگو با یکی از
بازیگران تئاتر ابودر



رمضان زاده از افرادی است که در وزارت فرهنگ و هنر با آقای لطفی همکاری داشته و علاوه بر «آی یا کلاه، آی بی کلاه» و «امیر ارسلان» که جزء نمایش های معروف آن زمان به شمار می رفته در نمایش های دیگری هم بازی کرده است. ورود او به تئاتر ابودر با دعوت داریوش ارجمند کلید می خورد، نمایشی که به گفته خودش بازی در آن جزء افتخارانش است. اصغر زاده هم اکنون در صدا و سیما خراسان رضوی مشغول فعالیت است.

با دل و جان کار می کرد. فکر می کنم بهترین کارش و اصلاً درخشش او توی ابودر بود. چرا که عرب و اهل اهواز بود. انگار که داشت با ابودر زندگی می کرد.

نقش بقیه چه بود؟

تنها آقای صغیری نبود. برادر و خانمش هم بودند. آقای فریدون جیرانی، صباغ زاده و آقای موسوی هم بودند. بقیه بیشتر نقش های جانبی را انجام می دادند. البته کارشان به هم پیوسته بود. همه به کار دل می دادند. وقتی می رفتیم توی کار خیال می کردیم الان توی بیابان ریزه کار می کنیم. کار اینطور زنده بود.

عکس العمل دانشجویها چطور بود؟

تعداد خانم ها بیشتر بود یا آقایان؟

شصت درصد مردها بودند و چهل درصد خانم ها. بعضی وقت ها هم که پنجاه پنجاه بود. دانشجویان به بچه ها دلگرمی می دادند و می گفتند امیدواریم کارتان ادامه پیدا کند. حتی برای حفظ نظم جلسه با ما همکاری می کردند. ولی خب، آن موقع طوری بود که وقتی رژیم می گفت نه، نه بود. یک کار هم آقای داوود کیانیان داشت. چند باری رفت روی صحنه اما بعد از یک هفته تعطیلش کردند.

مخالفت های رژیم با تئاتر ابودر از کی شروع شد؟

از همان ابتدای کار. در نهایت بعد از سه هفته یا شاید یک ماه ساواک جلوی اجرای نمایش را گرفت.

ادامه کار در ضلع بعدی بود که در قصر انجام می شد.

کار حق الزحمه هم داشت یا نه؟

بله. از همان فروش بلیط نمایش. البته به این شکل نبود که بچه ها به خاطر حق الزحمه یا چیز دیگر کار کنند.

اطلاع رسانی تان چطور انجام می شد؟

آن موقع مثل الان نبود. ولی معمولاً اطلاعیه های نمایش را می زدیم جلو دانشگاه که مثلاً در فلان تاریخ از ساعت 7 تا 10 اجرای تئاتر ابودر به کارگردانی و هنرمندی این افراد برگزار می شود. برای گرفتن بلیط هم به فرهنگ و هنر یا مکان های دیگر مثل کتابخانه ها یا دانشگاه ها مراجعه کنید.

از شخصیت ها هم برای دیدن تئاتر دعوت کردید؟

ملزم به دعوت برخی مسئولان و اساتید بودیم و برای شان کارت هم می فرستادیم. صندلی های جلو را معمولاً همین افراد پر می کردند. هیچ وقت یادم نمی رود؛ نمایشنامه دیالوگی داشت که آقای ایرج صغیری می آمد جلو صحنه و رو به همان افرادی که جلو نشسته بودند می گفت: هان! ای خران! و ای الاغان! به خود آید. تا به کی؟... دقیقاً اشاره می کرد! خدا شاهد است ما تن مان می لرزید. می گفتیم بابا ایرج چرا این کارها را می کنی؟ می گفت: دیالوگ است. من چکار کنم؟! واقعاً این بچه

قبل از شروع کار، آقای ارجمند درباره سیاسی بودن کار صحبتی کرده بود یا در میان کار فهمیدید موضوع سیاسی است؟

نه، گفتند یک نمایشی است که دکتر سوژه اش را داده. آقای دانشور تنظیمش کرده و من هم کارگردانی می کنم. به این نیروها هم نیاز دارم. یادم می آید که اوایل خودمان هم اضطراب داشتیم. چون قبل از این چند کار دیگر انجام داده بودیم که تعطیل شان کرده بودند. در نتیجه با ترس و لرز آن کار را ادامه دادیم که کار سیاسی خوبی هم از کار در آمد.

کجا تمرین می کردید؟

در خود اداره فرهنگ. اجرای بعضی میزانشن ها نیازمند دکورهای مخصوصی بود، مثل بیابان ریزه که امکان بازسازی آن جز در آنجا وجود نداشت. اول دیالوگ ها را روخوانی می کردیم. هر کدام ما یک متن داشتیم. بعد از جابجایی متن ها و اتمام روخوانی می رفتیم روی صحنه و میزانشن می گرفتیم. نزدیک دو ماه، هر روز صبح، کارمان همین بود. بعضی وقت ها بعد از ظهر هم تمرین مان ادامه داشت.

از صحنه و دکور چیزی یادتان هست؟

با همان امکانات کم، دکورها توی سالن به صورت مربع بسته شده بود. یک ضلعش مثلاً بیابان ریزه بود و پر از خار و خاشاک. صحنه که عوض می شد می آمدیم روی ضلع بعدی که مثلاً باغ بود و فضای سبز.

می گفت قیام نمایید. همه بلند می شدند و قرآن را می آوردند و آن را قرائت می کرد. چیزی که قبلاً وجود نداشت.

کسی به نمایش اعتراض نمی کرد؟

اجرای کارهای مذهبی همیشه دو تا مشکل داشت. یک مشکل آن بود که فردی لائیک و لامذهب در حین اجرا بلند شود و مذهب را منکوب کند. ترس دیگر هم آن بود که در لباس کارهای مذهبی به سلطنت آن زمان که رژیم طاغوت بود حمله کنند. این دو باعث می شد که کارهای مذهبی همیشه بایکوت شود و سال ها کار مذهبی روی صحنه نرود. در مشهد هم کار مذهبی کمتر اجرا شده بود. در نتیجه این کار فضای خاصی داشت. یک شب جوانی - که مشخص بود از طرف نیروهای امنیتی آمده بود- بلند شد و خطاب به ابودر داد و بیداد کرد که این مزخرفات چیست که می گویی؟! یادم هست که بقیه تماشاچیان به قدری ناراحت شده بودند که حالت حمله به این فرد گرفته بودند. دیگر نیاز به نیروی انتظامات نداشتیم. آن فرد مثل قطره ای در زمین فرو رفت.

چه شد که از اول جلو اجرای نمایش را نگرفتند؟

از آنجایی که خودمان اجازه اجرا را داده بودیم بقیه در رودریاستی گیر کرده بودند. یادم هست که دکتر فریار گفت: چطور اجازه دادید؟ گفتیم: کار بدی نکردم. گفت: کاخ سبز؟ گفتیم: کاخ سبز معاویه است. گفت: داری من را گول می زنی؟! گفتیم: نه، مسئله گول زدن نیست. اگر قرار باشد همه کارهای هنری را سانسور کنیم که به فلائی و فلائی بر می خورد که دیگر چیزی نمی ماند. گاهی هم تلفنی از من بازخواست می کردند که چرا اجازه دادی؟ یکبار معاون سازمان امنیت آن موقع خراسان من را احضار کرد به سازمان امنیت در خیابان کوهسنگی. گفتیم: قبول داری که من آدم آنارشیستی نیستم و مبارزه سیاسی هم ندارم. گفت: بله، ما کار خلاقی از شما ندیده ایم. گفتیم: اگر اجازه دادم این نبوده که انقلاب درست کنم و مردم را بشورانم. هم یک کار هنری بوده و همین این که یک مسئله مذهبی است و باعث انسجام جامعه می شود. به هر حال یک مقدار لفاظی کردم تا پذیرفت. در هر حال نمایش این کار به یک ماه نرسید و بعد از یک وقفه کوتاه با هماهنگی های دکتر شریعتی نمایش کار در حسینیه ارشد تهران ادامه پیدا کرد. آن جا هم استقبال خیلی خوبی از آن شد.

نمایشنامه دیالوگی
داشت که آقای
ایرج صغیری می آمد
جلو صحنه و رو
به همان افرادی که
جلو نشسته بودند
می گفت: هان! ای
خران! و ای الاغان!
به خود آید. دقیقاً
اشاره می کرد!